



گل و جادو

در

ویس و رامین

نوشته جورج موريسن (G. Morrison)
ترجمه مریم خوزان

فخرالدین گرگانی منظومه عاشقانه ویس و رامین را در قرن پنجم هجری (پازدهم میلادی) به نظم درآورد. چنانکه خود به صراحت می گوید، این منظومه روایتی است از اثری قدیمتر به زبان پهلوی یا فارسی میانه؛ گفته اند که سابقه داستان آن به دوره اشکانیان می رسد. گرگانی می گوید که به دستور ولی نعمت خود متعهد شد که متن اصلی را در قالب وزن و قافیه نوی بریزد و آن را به شیوه متداول آن زمان، به تشبیه و استعاره بیاراید. این داستان که شباهتهایی با افسانه ترستان و ایزوت دارد، شرح فراز و نشیبهای زندگی دو شاهزاده به نامهای ویس و رامین است که در کودکی دایه ای مشترک داشته اند. شاه موید، که اهل مرو و

برادر رامین است، از شهر و بانوی ماه آباد، خواستگاری می کند؛ شهر و از قبول این پیشنهاد سر باز می زند، اما با شهریار پیمان می بندد که اگر دختری به دنیا بیاورد او را عروس شاه موبد کند.

که شهر و گر یکی دختر بزاید به گیتی جز شهنش را نشاید

شهر و ویس را به دنیا می آورد و او را که به غایت زیباست به همسری ویر و در می آورد. شاه موبد رسولی به نزد شهر و می فرستد تا به او سوگند و پیمانش را یاد آور شود. سرانجام شهر و قانع می شود که ویس را به نزد او بفرستد. چشم رامین به ویس می افتد و دل به او می بازد (یا در حقیقت عشق او تازه می شود، زیرا شاعر می گوید که رامین عشق ویس را از دیر باز در دل داشته است).

ویس از دایه خود که جادوگر است می خواهد که افسونی کند و مردی شاه موبد را بر او ببندد. دایه طلسمی می سازد و آن را کنار رودی، زیر خاک پنهان می کند، اما سیلی آن طلسم را با خود می برد و در نتیجه آن بند بر شاه جاودانه می شود. رامین دایه را اغوا می کند و از او می خواهد که راز دلدادگی او را نزد ویس فاش کند. دایه به رامین قول می دهد که او را به کام برساند. پس دیداری میان ویس و رامین ترتیب می دهد و دودلداده، به رغم ماجراهای بسیار، به عشق ممنوع خویش ادامه می دهند. شاه موبد ویس را وادار می سازد تا برای اثبات بی گناهی خود به آزمایش سختی تن در دهد، اما ویس از صحنه آزمایش می گریزد. شاه موبد او را در قلعه ای در کوه محبوبس می سازد، اما رامین راه قلعه را می یابد. طالع بینی به رامین توصیه می کند که تسلای دل در جای دیگر بجوید. رامین به گوراب می رود و دلباخته زیبارویی به نام «گل» می شود که شخصیت مشابه او «ایزوت سبید دست» در داستان ترستان و ایزوت است. ویس نامه های متعدّد به رامین می نویسد و از او تقاضای بازگشت می کند. رامین باز می گردد، جنگی طولانی رخ می دهد و پس از اینکه آرامشی برقرار می شود، رامین با حیلۀ جنگی، کاخ شاه را به تصرف در می آورد. گرازی وحشی شاه را در اردوگاه خودش می کشد و رامین بر تخت پادشاهی می نشیند.

منظومه گرگانی یکی از اولین داستانهای بزمی عاشقانه به زبان فارسی است که تأثیر بسیار در نویسندگان بعدی این نوع ادبی نهاده است. گرگانی، همان طور که در مقدمه اثرش خود را متعهد دانسته، در سراسر منظومه به وفور از تصاویر و تشبیهات شعری و حالات عاطفی و ضرب المثل ها سود جسته است.

یکی از زیباترین تصاویر شعر فارسی، تصویر باغ و گل است که گرگانی در داستان خود به فراوانی از آن استفاده کرده است. در حقیقت فرمان ولی نعمت خود را اطاعت کرده که به گفته خود او چنین بوده است: «بیارا همچو نیسان بوستان را!»

تصویر گل یکی از مضامین متداول رنگ (و غالباً بو) در صنایع بیانی است و در این گونه اشعار، که برای خواندن با صدای بلند سروده شده است، همان نقشی را ایفا می‌کند که نقاشی در نسخه‌ای مصور به عهده دارد. ماهیت متعارف واژگان و استفاده از صنایع یادآور تمهید موسیقایی تکرار مضمون (leitmotif) است.

گرگانی از رنگ استفاده تصویری و نمایشی می‌کند. این مثلا در لحظه‌ای است که در داستان، چرخشی شوم پدید می‌آید: ابر تیره‌ای از دریا بر می‌خیزد و «زرد»، برادر و رسول شاه موبد، به دیار شهر و می‌رسد تا پیغام شاه را برساند که چرا عروس او ویس را به نزدش نمی‌فرستند.

اسب فرستاده سیاه است و زین و یراق آن کیبود است. موزه و رانین و دستار سوار به رنگ نیلی و خلال و مطرف و مهد و عماری به رنگ بنفشه جویباری است.

ز دریا دودرنگ ابری برآمد	به روز پاك ناگه شب درآمد
ز راه اندر پدید آمد سواری	چو کوه تند زیرش راهواری
سیاه اسب و کیودش جامه و زین	سوارش را همیدون جامه چونین
قبا و موزه و رانین و دستار	بسان میل سرمه کرده هموار
خلال و مطرف و مهد و عماری	بگونه چون بنفشه جویباری

شاید آشناترین تصویر شعر فارسی برای غربیها تصویر «گل و بلبل» باشد. بلبل رمز عاشق پریشان حال است و گل سرخ رمز محبوب او. گرگانی به این مضمون رنگی از درماندگی می‌افزاید. رامین در یکی از ناله‌هایش می‌گوید:

گهی با بلبلان پیکار کردی	بدیشان سرزنش بسیار کردی
همی گفתי چرا خوانید فریاد	شما را از جهان‌باری چه افتاد
شما با جفت خود بر شاخسارید	نه چون من مستمند و سوگوارید
شما را از هزاران گونه باغست	مرا بر دل هزاران گونه داغست
شما را بخت جفت و باغ دادست	مرا در عشق درد و داغ دادست

شما را ناله پیش باغ باشد چرا باید که درد و داغ باشد

ماجرای خود در بهار آغاز می‌شود و انبوه شکوفه‌های بهاری از تشبیه‌های عمده شاعر است. در حقیقت گرگانی سرودن این منظومه را در نوروز آغاز می‌کند و در پاییز به پایان می‌رساند، زیرا می‌خواهد آن را چون تحفه مهرگان به حضور ولی نعمت خود پیشکش کند. مهرگان جشن اعتدال شب و روز پاییزی است. داستان با ضیافت شاه موبد در ایام بهار آغاز می‌شود که درختان غرق شکوفه است و بلبلان در پای گل آواز می‌خوانند که با نوای خنیاگران هماهنگ است. مهرویان تاجی از گل لاله بر سر دارند و گروهی در گلستان به گل چیدن مشغول اند. شاه بهار را جشن گرفته است، اما بزم باغ و راغ هم در بهاران کم از بزم شاه موبد نیست. زیبایهای طبیعت زینت بخش ضیافت شاه است و زیبارویان همه سمنبوی و سمنبر توصیف شده‌اند. ترکیب «سمنبر» بعدها صفت دایم شاهزاده ویس می‌شود. گونه‌های زیبارویان بسان گل سرخ و طره‌هایشان چون بنفشه است. گل بنفشه تیره‌رنگ و عطر آگین، سر به زیر دارد و غالباً در شعر فارسی در توصیف زلف زیبارویان به کار می‌رود. در این ضیافت، قد و قامت هر ماهرویی سرو و جعد زلفش چون مورد و شمشاد است. سرو که شکوه باغهای ایران است و در نقوش برجسته تخت جمشید نیز به چشم می‌خورد، یکی از تصاویر متداول شعر و هنر ایرانی است.

نیکوترین این مهرویان شهر و بانوی ماه آباد است که به رنگ و خوی طاووسان و بازان با چشمانی چون نرگس است. در شعر فارسی به سبب استفاده مکرر از نرگس در معنای چشم، این واژه در شعر فارسی مرادف چشم گشته است. رنگ چهره شهر و مانند آن است که گل بر زمین افشاندن شده باشد. وقتی که موبد از او خواستگاری می‌کند، شهر و به او می‌گوید که در روزگار جوانی اگر از کویی می‌گذشت، بوی سمن تا سالی در آن کوی می‌ماند، و با حسرت می‌افزاید که در جوانی چنین بوده، اما اکنون زمانه گل‌های زرد بر چهره اش ریخته است.

چنانکه گفتیم، شهر و با شاه موبد پیمان می‌بندد که اگر دختری به دنیا بیآورد او را به عقد موبد در آورد. ویس، دختر شهر و، در زیبایی آیتی می‌شود که خرد هم از روی او خیره می‌ماند و گواهی می‌دهد که او باغ بهاری پر از «لاله‌های آبدار» است؛ بنفشه زلف و نرگس چشمان اوست؛ عارض او نسرین و رخانش لاله است. اما خرد دچار تردید می‌شود و می‌گوید:

گهی گفتمی که این باغ خزان است که در وی میوه‌های مهرگان است

سیه زلفینش انگور به بار است زنج سیب و دو پستانش دو نار است

وقتی که شهر ویس را به عقد ویرودر می آورد، شاه موبد برادرش «زرد» را به نزد شهر و روانه می کند تا به او پیغام دهد که باید ویس را نزد او بفرستد. ویس پاسخ طنزآلودی به او می دهد که چون سروی گوهر بار در بر دارم چرا چنار خشک و بی بری جویم. هنگامی که زرد به مرو باز می گردد به شاه موبد می گوید که زمین ماه آباد چون باغ بهاری و مانند لاله رودباری فروزان است.

در جنگی که میان شاه موبد و ویرودر می گیرد، گرگانی در وصف تیغ هندی می گوید که مانند سوسنی است که از آن سیل ارغوان بارد یا چون شاخ موردی است که از آن گل نار آویخته باشد. ویس بار دیگر در پاسخ درخواست شاه موبد که او را به نزد خود فرامی خواند، می گوید: چرا وقتی که از سرو و شمشاد خود برخوردارم بید دیگران را آرزو کنم. چشم رامین به ویس می افتد، شیفته و واله می شود، همچون کبکی که در چنگال بازی گرفتار آید. قامت رامین که زمانی مانند سرو بود اکنون چون کمانی خمیده شده است. دایه از کم سالی ویس و بخت سیاه او شکوه می کند:

همی گفت ای دو هفته ماه تابان	بتان ماهان شده تو ماه ماهان
چه کین دارد بجای تو زمانه	که کردت در همه عالم فسانه
هنوز از شیر آلوده دهانت	شود در هر دهانی داستانت
نرسته نار دو پستانت از بر	هوای تو برفت از هفت کشور

دایه ماه خوبان را می آراید، دو بازویش چون درخت دلربایی می گردد که شاخه های آن از سیم ناب است، دهانش غنچه ناشکفته است، اگر چهره خود را در آب شوری بشوید، در کنار آب نیشکر می روید. موبد کنیزگانی را به حضور ویس می فرستد که هر يك چون گوزن رودباری هرگز روی شیر مرغزار را ندیده بودند و چون طاووسان زیبا می خرامیدند و چنگ بازان به آنها نرسیده بود.

رامین درمانده و گوشه نشین می شود. در باغ به جستجوی گل سرخ می رود و به یاد روی ویس بر گل می گیرد، هر بامداد بنفشه می چیند و آن را به یاد زلف محبوب بر سینه می گذارد و چون سروی می بیند به احترام قامت دلبر در برابر آن سر فرود می آورد.

سیمای زیبای رامین چنین وصف شده است: رخس صد بار نیکوتر از گل است، بناگوش

او سفید است و هنوز سنبل خط آن را سیاه نکرده است. قامت او شمشادی است که بار ارغوان دارد. دو زلفش انگور و گونه‌هایش چون آب انگور است.

دایه در پاسخ ناله‌های رامین که از او کمک می‌طلبد، می‌گوید وقتی که شاخ ارغوان خرما بر آرد، ویس به مهر تو پاسخ می‌دهد. هنگامی که ویس در پریشان حالی می‌گرید، گونه‌هایش شکوفه‌هایی است که اشک چشم او بر آنها می‌بارد. چشمانش زیباتر از نرگس بر آب است. اکنون رامین ویس را گلی با رنگ کافور و عطر مشک توصیف می‌کند. هیچ سروی چون او، تاج ماه بر سر ندارد.

با دسته‌ای گل بنفشه که ویس به رامین می‌دهد، تأثیر نمایشی به وجود می‌آید. در رویداد مشابه آن در افسانه‌های *تریستان و ایزوت*، *ایزوت انگشتری* به تریستان می‌دهد. ویس به رامین می‌گوید که او باید هر بار که بنفشه‌های تازه شکفته را می‌بیند پیمان خود را به یاد آورد و نفرینی می‌افزاید که هر که پیمانش را بشکند عمرش چون گل یک روزه باد و کبود و گوژبالا گردد چون بنفشه. در کلمه «گل» که ویس به کار می‌برد، طنز نمایشی وجود دارد، زیرا نام دختری که رامین در گوراب با او ازدواج می‌کند «گل» است.

وقتی که رامین در قلعه «اشکفت دیوان» با ویس می‌آمیزد، در آوازی همراه با نوای عود می‌گوید که سیمای ویس خانه او را بوستانی کرده است که در دی ماه از سرخی گونه‌های او گل می‌کند. در سرودی دیگر می‌گوید که گاهی سرمست میان سوسن و گل سرخ و گاهی میان مشک و سنبل است. در باغ او گلی می‌گون شکفته می‌شود همچنان که شکر می‌گون بر لباس نشسته است. همه سال از رخ و زلف و لب یار، گل و مشک و شکر به خروار برمی‌دارد. هنگامی که رامین مجبور می‌شود که از قلعه فرار کند، ویس از غصه چهره خود را چنگ می‌زند و موی خود را می‌کند. گل از روی نگارین و سنبل از زلف می‌کند. شاه موبد وارد قلعه می‌شود و درمی‌یابد که رامین آنجا بوده است. ویس ودایه را تازیانه می‌زند. اندام ویس چون نار کفیده‌ای می‌شود و از آن مانند ناردانه خون می‌چکد. کیبوی در میان زخهای خونین تنش چون زعفرانی است که در میان لاله‌زار باشد. اندام ویس ودایه مانند گل خیری است که بر سوسن فشانده باشند.

در ضیافت موبد، خنیاگری سرودی می‌خواند که حال ویس و رامین در آن مستتر است: درختی بلند (شاه موبد) و در پای آن چشمه‌ای روان (ویس). کنار چشمه لاله و گل و بنفشه و خیری و سنبل رسته است. گاو گیلی در کنار چشمه می‌چرد (رامین) و آب آن را می‌نوشد. ویس بعدها به رامین می‌گوید که من چشمه‌ای هستم که تو از آن آب خوردی و بعد آن را به

خواری از خاک پر کردی.

هنگامی که رامین در گوراب با گل عروسی می کند، برای او سرودی می خوانند با این مضمون که گل زیبایی (فراموش نکنیم که نام آن دختر نیز «گل» است) در کنارش شکفته و اکنون همواره گل در پیش دارد و همیشه کیش گل پرستی خواهد داشت. گل بهشتی چون گل او نیست، زیرا:

کنون همواره گل در پیش داری	همیشه گل پرستی کیش داری
بهشتی گل نباشد چون گل تو	که گلزار آمد این گل را دل تو
گلی کش بوستان ماه دو هفته ست	کدامین گل چو او بر مه شکفته ست
به دی ماهان تو گل پر بار داری	نکو تر آنکه گل بی خار داری

ویس، درده نامه ای که برای رامین می فرستد، به تلخی او را سرزنش می کند و می گوید گمان می کرده که شاخ نیشکر کاشته، اما رامین گیاه تلخ مزه ای بوده است؛ درخت مهربانی در دل او چون سروی است، اما در دل رامین درختان خزان زده را ماند؛ صورتش را از غصه چنان چنگ زده است که گلنار مانند نیلوفر شده و آن را با چشم خویش آب داده است، زیرا نیلوفر بدون آب تازه نیست.

رامین که از همسر خود، گل، سیر شده است، روزی به صحرا می رود، زیبارویی یک دسته بنفشه به او می دهد و رامین بی درنگ بنفشه هایی را که ویس به او داده بود و آنچه در باب حفظ سوگند و پیمان گفته بود به یاد می آورد.

چون رامین به نزد ویس باز می گردد، ابتدا ویس با او سخن نمی گوید و آنچه را در دل دارد به اسب رامین خطاب می کند. رامین به او پاسخ می دهد که بذر عشق را در باغ جوانی خود کاشته و با جان خویش باغبانی کرده و با دیدگانش آب داده است. هنگامی که نو بهار وصل دلدادگان فرا می رسد، لاله و خیری و سوسن برمی آید. توده های گل سرخ باغ را فرا می گیرد. چنار و بید سایه گستر می شوند، مورد و سرو هم شاخ پرور می گردند، قمری و بلبل بانگ برمی دارند و مرغان دیگر هم آواز سر می دهند، اما اکنون زمستان جدایی فرا رسیده است، بداندیشان درختان را از ریشه کنده اند، همه مرغان رمیده اند و دیگر نشانی از سرو و گل و بید نیست.

در این منظومه وصف زیبایی از بهار شده است؛ رامین به مرو بازگشته و به حضور شاه موید رسیده است:

چو لشکرگاه زد خرم بهاران
جهان از خرمی چون بوستان شد
جهان پیر بر ما شد دگر بار
چو گنج خسروان شد روی کشور
هزار آواز زبان بگشاد بر گل
بنفشستان دو زلف خویش بشکست
عروس گل بیامد از عماری
چو گل بنمودی رخ را، هامواره
نشاط باد خوردن کرد نرگس
صبا بردی نسیم یار زی یار
هوا دادی نسیم مشک و عنبر

به دشت و کوهسار و جویباران
زمین از نیکوی چون آسمان شد
بنفشه زلف گشت و لاله رخسار
ز بس دیبا و زر، مشک و عنبر
چو مست عاشق اندر بست غلغل
چو لالستان وقایه سرخ بر بست
بیسرد از بلبلان آرامگاری
فلك بارید بر تاجش ستاره
چو گیتی دید چون شاهانه مجلس
چو بگذشتی به گلزار و سمن زار
چو بگذشتی نسیم گل بر او بر

گرگانی غالباً به تقدیر اشاره می‌کند که به شیوه پنهانی خود، سرنویس شخصیتها را رقم می‌زند؛ و دنیا را به شکل تیراندازی وصف می‌کند که در تاریکی تیر می‌اندازد. اما افرادی نیز در داستان وجود دارند که از طریق سحر بر مردم و حوادث، اعمال قدرت می‌کنند. چنانکه می‌دانیم، دایه جادوگر است. برای مثال، در داستان سمک عیار، دایه جادوگری هست که خود را به شکل پیرمردی در می‌آورد تا اعمال جادویی خود را انجام دهد.

درویس و رامین، دایه اهل خوزان است و پروفیسور مینورسکی معتقد است که این شهر در ناحیه رودخانه مرو واقع است. دایه ویس و رامین را در کودکی با یکدیگر پرورده است. گرگانی هوشیارانه تذکار می‌دهد:

که دانست و که را آمد گمانی
که حکم هر دو چون است آسمانی

دایه در نامه‌ای شهر و را به سبب رفتار نامادرا نه‌اش سرزنش می‌کند و می‌گوید که ویس سرکش و بی پروا شده است و هشداری می‌دهد که جوچه باز بال گشودن آغاز کرده است. دایه ویس را به نزد شهر و می‌فرستد. بعدها وقتی که ویس عروس شاه موبد می‌شود، دایه نیز نزد وی می‌رود، ابتدا می‌کوشد تا ویس را به شاه دلگرم کند و به او می‌گوید که نباید با بخت ستیز کرد، نیز او را متوجه می‌سازد که زنان درباری مرو از انزوای او تعبیر نادرستی خواهند کرد و به خود می‌گویند: «... او خود کیست باری/ که ما را زو بپایید بردباری». دایه ویس را به

لباس و زیور می آراید، اما شاهزاده از او درخواست می کند که با افسونی مردی شاه موید را بر او ببندد. در اینجا مشابهتی با داستان فرانسوی کلژیس (Cligès) که کرتین دوتروا (Chrétien de Troyes) در قرن دوازدهم نوشته است وجود دارد. در این داستان دایه که جادوگر ماهری است امپراتور را طلسم می کند تا همسر جوان او، فنیس (Fénice)، که دل در گرو مهر کلژیس جوان دارد، در بستر او بگر بماند.

دایه پس از اندکی تردید موافقت می کند و طلسمی می سازد از جنس روی و مس که یکی به صورت شاه موید است و دیگری به شکل ویس (در ترجمه گرجی آمده است: دو تا شبیه به شاه موید و یکی شبیه به ویس) و هر دورا با آهن بر هم می بندد و بند آنها را با افسون محکم می کند؛ تا زمانی که بند آهن بسته باشد، مرد بر زن بسته می ماند و هر گاه بند بشکند همان زمان مرد می رهد.

دایه طلسم را در ساحل رودی زیر خاک پنهان می کند و با ویس شرط می کند که پس از گذشت يك ماه بدخویی خود را کنار بگذارد و دل با شهریار خوش کند تا او طلسم را بسوزاند، زیرا تا زمانی که آن بند در آب و نم باشد، تأثیرش باقی می ماند. اما چنانکه گفتیم، سیلی طلسم را با خود می برد و دیگر تا ابد به آن دسترس نخواهد بود.

رامین دایه را در باغ قلعه ملاقات می کند. آنها یکدیگر را مانند دو دلداده سلام می گویند. رامین دایه را با الفاظ کاملاً مهر آمیز خطاب می کند و از او می خواهد که وصف حالش را به گوش ویس برساند. رامین بر سر و روی دایه بوسه می زند (در ترستان، برانیان (Bragrane) که شخصیت مشابه دایه در ویس و رامین است اصرار دارد که او نیز چون ملکه و ایزوت، ترستان را ببوسد). اکنون دیو در تن رامین خانه کرده است و از او کام می گیرد و دایه یکسر به فرمان او درمی آید و به رامین قول می دهد که او را بر دشمنان پیروز سازد. ادامه داستان نیز صحت پیشگویی یا اثربخشی جادوی او را تأیید می کند. رامین و دایه بر آن پیمان دست یکدیگر را می فشارند.

گرگانی می گوید که دایه جادوگری بدگمان و بدنهاد شده است. دایه رامین را می ستاید و برای ویس از نیکوییهای او می گوید، اما فایده نمی بخشد. ویس بر آشفته می شود و او را بداندیش می خواند و به او ناسزا می گوید، زادگاه دایه را نفرین می کند و می گوید که از آنجا جز بد اختر بر نمی خیزد و از تخم او جز فسونگر بر نمی آید. این نکته دقیقاً نفرینی را که در اوستا در مورد موجودات ناقص الخلقه و غول آسا آمده است به یاد می آورد.

بعدها شاه موید نیز دایه را خفیف می شمارد و می گوید اگر از آسمان بر زادگاه دایه بارانی

جز سنگ نبارد سزاست، زیرا از آن سرزمین روسی برمی خیزد و از آنجا جز جادوگر و بدکیش بر نمی آید. پروفیسور مینورسکی یادآور می شود که در نفرتی که نسبت به این شهر احساس می شود، زمینه های مذهبی وجود دارد.

ویس به دایه می گوید که همسر و برادرش ویر و را که در ماه آبادها کرده بود در خواب دیده ویر و با او حرف زده و نوازشش کرده است. ویس این خواب را بسیار شوم تعبیر می کند و می گوید که دیگر امید از زندگی بریده است. دایه بی درنگ می گوید که ویر و هرچقدر هم که خوب باشد قابل مقایسه با رامین نیست. در اینجا این تصور پیش می آید که رؤیای ویس ساخته و پرداخته دایه است و بخشی از نیرنگهای او برای جلب ویس به سوی رامین است، اما ویس ابراز می دارد که بهشت جاودان را به دایه ای بی شرم و بی دین نمی فرودد - اشاره دیگری به خصوصیات غریب زادگاه دایه و ساکنان آن.

دایه و ویس درباره اخلاقی بودن رابطه ویس با رامین با یکدیگر جدل می کنند. دایه از قدرت قضا و قدر سخن می گوید و به ویس می گوید همان بختی که تو را از ویر و ستاند، اکنون نیز سرنوشت دیگری برای تو رقم زده است. ویس می پذیرد که نیک و بد زاینده سرنوشت است، اما معتقد است که هر که بد کند بد می بیند.

گرگانی می گوید که دیو زشته درون دایه آرام نگرفت تا آنکه ویس و رامین چون چرب و شیرین به هم آمیختند. برای رسیدن به چنین هدفی افسونهای بی شمار گرد آورد. در اینجا نیز بار دیگر نقش برانیان در ترستان به یاد می آید. برانیان نگهبان مهر دارو است و اشتباه او سبب ساز فراز و نشیبهای زندگی دلدادگان می شود.

ابلیس به یاری دایه می آید و دایه نظر ویس را تغییر می دهد. دایه پیر جادوگر می دانست که تیرش مستقیم به سوی هدف می رود و باد به بند او در می آید.

دایه سیمای نیکوی رامین را به ویس نشان می دهد. وقتی که دایه رامین را آگاه می کند که ویس لختی رامتر شده است، رامین او را غرق در تحفه می کند. دایه هیچ کدام از هدایا را نمی پذیرد و فقط انگشتری سیمین بر می دارد که برای او یادگاری از رامین باشد. ظاهراً امکان آن بوده است که دایه تأثیر جادوی خود را در رامین حفظ کند.

دایه ملاقاتی میان دلدادگان ترتیب می دهد. هنگامی که شاه ویس را مجبور می کند که آزمایش گذشتن از آتش را انجام دهد (مشابهت دیگری با داستان ترستان)، ویس از دایه استمداد می کند که راهی برای گریز بیابد. ویس و رامین و دایه در لباس مهمل زنانه فراز می کنند. شاه موهد همه جا را در پی ویس می گردد. این واقعه را عجیب توصیف می کنند - ولی

آیا طلسم ساخته دایه آثاری ناخوشایندتر از آنچه او کرده بود برای شاه نداشته است - در هر حال هنوز تأثیر آن افسون در شاه ادامه دارد و این خود احتمالاً دلیلی است بر فشار ذهنی آزارنده‌ای که موبد به تفصیل از آن شکوه می‌کند. باید این را هم بگویم که موبد نیز در ظاهر قربانی بد اختری است.

بعدها آشتی برقرار می‌شود و چنانکه می‌دانیم دایه به ضیافت شاه خوانده می‌شود. ساقی گری بزم را بر عهده او می‌گذارند. شب هنگام به جای ویس به بستر شاه می‌رود چنانکه برانیان نیز در تریستان دقیقاً همین کار را انجام می‌دهد. شاه که به این حيله پی می‌برد.

گرفته دست آن جادو همی گفت چه دیوی تو که هستی در برم جفت؟
تو را اندر کنار من که افکند؟ مرا با دیو چون افتاد پیوند؟

زمانی که دایه ویس را به شکیبایی می‌خواند، ویس او را متهم می‌کند که این چاه بدبختی را برای ویس کنده و با صد نیرنگ او را در قعر آن افکنده است.

وقتی که رامین تیری را به قلعه‌ای که ویس در آن محبوس است پرتاب می‌کند، دایه آن را می‌یابد و به ویس می‌گوید که آتشی برافروزد تا راهنمایی برای رامین در پای قلعه باشد. شاعر اشاره می‌کند که دایه با حيله دیوی را زیر نگین کرد.

در همین حال جادوگر دیگری در مر و بر ضد رامین دست به کار می‌شود. زرین گیس بانو در جادوگری ماهر است و وظیفه دارد که چون رامین در پی ویس به مر و آید، مخفیانه مراقب او باشد. ورود رامین را به اطلاع شاه می‌رساند. شاه موبد به سرعت به قلعه اشکفت می‌رود. شاه ویس را دیوزادی می‌خواند که سرش پر از نیرنگ و افسون است.

بعدها شاه کلید قلعه را به دایه می‌دهد گو اینکه ظاهراً در این جا نیز بار دیگر شاه تحت تأثیر جادوی دایه عمل می‌کند. هنگامی که شاه ویس را در قلعه نمی‌یابد.

به دایه گفت ویسم را چه کردی بدین درهای بسته چون بپردی
جو آهرمن شما را ره نماید در بسته شما را کی بپساید

شاه به طعنه می‌گوید که لابد ویس به کوه دماوند که ضحاک در آن جا به زنجیر کشیده شده است پرواز کرده است، اما می‌افزاید:

چرا رفته است کو خود نامدار است جو ضحاکش هزاران پیشکار است

هنگامی که رامین در گوراب گل را می بیند، گل به او می گوید که از نام و سرگذشت او کاملا آگاه است؛ دایه پیر او را به ویس دلبسته کرده و افسونش را با مسمار و زنجیر محکم ساخته است تا رامین هرگز نتواند از ویس باز گردد و به یار دیگری بپیوندد. دایه به ویس می گوید که رامین با گذشت زمان از مهر گل سیر می شود، اما ویس دایه را متهم می کند که وی را بدون کارد کشته، زیرا تخم عشق را در جان او کاشته است. ویس دایه را به گوراب می فرستد و هنگامی که رامین دایه را می بیند، او را «پلید دیو گوهر» می خواند و می گوید که وی را صدها بار با افسون فریب داده است. زنان درباری درباره بیماری ویس گفتگو می کنند، یکی می گوید که چشم بد او را بیمار کرده و دیگری می گوید که افسونگری او را طلسم کرده است.

ویس نامه ای به رامین می نویسد و می گوید که رامین چاهی برای او کند و دایه او را راندو به آن چاه افکند؛ رامین هیزم فراهم ساخت و دایه آتش برافروخت و او را در آتش سوزاندند. هنگامی که رامین به نزد ویس باز می گردد، به او می گوید که اگر بخت سیاه نمی داشت دیو تباهی او را نمی فریفت و چنین سرگردان نمی شد؛ کسی که به فرمان دیو باشد دلش مثل دل او کور و پشیمان می شود. ویس خشمناک می گوید: «تو طراری و پرستان، نه دایه». تغییر علاقه ناگهانی رامین، پس از آنکه از ویس دور می شود، یادآور پایان ناگهانی یکی از طلسمها در تریستان است. در اینجا نیز ممکن است طلسم رامین ناگهانی شکسته باشد.

هنگامی که ویس از دایه استمداد می کند که چاره ای بسازد که رامین را به او بازگرداند زیرا موبد او را با خود به شکار برده است، دایه ویس را اندرزمی دهد که گنج خود را حفظ کند تا موفق شود و تاج زرین بر سر رامین گذارد. رامین پیکری نزد ویس می فرستد و دایه را عامل بسیار مهمی در اجرای نقشه شان می داند. همان طور که می دانیم، نقشه های آنها به نتیجه می رسد و رامین پس از مرگ موبد بر تخت شاهی می نشیند.